

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آخوند در تعریف مفهوم و بالطبع منطوق بیانی دارند که می‌فرمایند: «المفهوم حکمٌ غیر مذکور، لا حکمٌ لغير مذکور». علت انصراف ایشان از این به غیر مذکور شاید به این جهت باشد که در مفهوم، خود آن موضوع ذکر می‌شود. وقتی که می‌گوییم «إن جائك زيدٌ فأكرمه» مفهومش این است که «إن لم یجئ زيدٌ فلا تکرمه»، زید در اینجا ذکر شده است و چون زید ذکر شده است و موضوع است در جمله انشائیه، پس بنابراین نمی‌توانیم بگوییم این حکم است لغير مذکور، باید حکم غیر مذکور برای مذکور باشد و در اینجا اشکال پیدا می‌شود.

تغایر در قضایا تبعاً به تغایر در موضوعات قضایا است یا محمولات و یا هر دو. در باب اجتماع نقیضین آنچه که ذکر کرده‌اند این است که در دو قضیه‌ای که با هم متناقض هستند باید آن دو قضیه در چند وحدت اشتراک داشته باشند، وحدت موضوع و محمول و زمان و مکان و شرط و اضافه و جزء و کل و نحوه‌ای که در ده چیز است و بعد مرحوم آخوند وحدت در حمل را هم اضافه کرده‌اند. لهذا در دو قضیه‌ای که متناقضین هستند باید موضوع واحد باشد تا اختلاف متحقق بشود، لذا می‌بینیم که «إن جائك زيدٌ فأكرمه» و «إن لم یجئ فلا تکرمه» در اینجا دو قضیه متناقض هستند و باید شرایط متناقضین در اینجا متحقق باشد.

مجیء و عدم مجیء امکان ندارد در ظرف واحد متحقق باشد. یا زید باید بیاید یا نیاید. اینکه در آن واحد هم مجیء بر زید صادق باشد و هم عدم مجیء، این می‌شود متناقضین. وقتی شد متناقضین، بنابراین وحدت موضوع در اینجا لحاظ شده است و تعریف ما در باب مفاهیم در اینجا در آن اختلال پیدا می‌شود. اگر در ظرف واحد - که إن جائك زيدٌ باشد - بخواهیم از همان جمله مفهوم را - که همان عدم وجوب اکرام عند عدم المجیء باشد - انتزاع کنیم، در این صورت موضوع ما مذکور است، چون موضوع ما در اینجا همان زید است و زید هم در جمله شرطیه مثبت و هم در جمله شرطیه منفیه، در هر دوی اینها وجود دارد.

و لذا المفهوم حکمٌ لغير مذکور شامل ما نحن فیه که جمله شرطیه است نمی‌شود، یعنی به عبارت دیگر منعکس نیست، در حالی که می‌بینیم موضوع ما در اینجا وجود دارد و مفهوم هم بر او صادق است. لذا مرحوم آخوند از «حکمٌ لغير مذکور» منصرف شدند به «حکمٌ غیر مذکور» خود حکم نیست و لو اینکه موضوع در هر دو قضیه، موضوع واحدی باشد اشکالی به هم نمی‌رساند و لو اینکه زید در هر دو جمله شرطیه اثباتیه و نفییه، یکی باشد، باز اشکالی به هم نمی‌رساند، چون خود حکم

غیر مذکور است، آن حرمت است یا اگر تنازل کنیم، عدم وجوب است و این وجوب است. وجوب و عدم وجوب، دو حکم جدایی هستند که یکی از آنها مذکور است و دیگری مذکور نیست. تا اینجا بیان مرحوم آخوند بود، مطلبی که به نظر می‌رسد این است که اولاً ما باید بدانیم که این «إن جائك زيد فأكرمه» و «إن لم يجئ زيد فلا تكرمه» اینها از کدام اقسام تقابل هستند؟ آیا نقیضین هستند یا نقیضین نیستند؟ در باب متناقضین درست است که ما وحداتی را در موضوع و محمول و آن حدود لحاظ می‌کنیم. پس بنابراین وجود و تحقق یکی از دو قضیه متناقضین در آن واحد، عدم تحقق قضیه آخری را در همان آن لازم گرفته است. در باب متناقضین چون چاره‌ای نیست از اینکه تمام حدود و قیود همه ذکر شوند، لذا در آنجا وحدت موضوع و محمول و شرایط و مقارنات را ذکر کرده‌اند. ولی در این قضیه ما که «إن جائك زيد فأكرمه» و «إن لم يجئ فلا تكرمه»، باید ببینیم آیا موضوع در این دو قضیه هم واحد است؟ و به عبارت دیگر آیا این دو قضیه متناقضند که اجتماع آنها در آن واحد میسر نباشد یا اینکه نه، در اینجا موضوع متعدّد است؟ در جمله «إن جائك زيد فأكرمه»، آیا مجیء زید موضوع است یا خود زید موضوع است؟ مسلم مجیء زید موضوع است و در جمله «إن لم يجئ زيد فلا تكرمه»، عدم مجیء موضوع است و بواسطه اختلاف موضوع است که حکم مختلف شده است. اما در قضیه متناقضین به واسطه اتحاد در موضوع، حکم مختلف می‌شود و این با آن خیلی با هم فرق می‌کند.

یک وقتی من می‌گویم: اگر زید در این لحظه و در این ساعت آمد، اکرامش کن، بعد می‌گویم: اگر زید در این ساعت و در این لحظه آمد، اکرامش نکن، خب این می‌شود متناقضین. موضوع، موضوع واحد است، اگر آمد اکرامش کن و اگر آمد اکرامش نکن، این می‌شود متناقضین. یعنی دو حکم مخالف با هم و با عدم سنخیت در آن حکم، بر یک موضوع واحد با اجتماع تمام آن وحدات همه لحاظ شده است. اگر زید الان آمد در این ساعت و در این مکان اکرامش کن. خصوصیات زمانیه و مکانیه و زید با تمام شرایطش، اینها همه سبب است در وجوب اکرام، بعد آن وقت در حکم متناقض می‌گویم: اگر با همین خصوصیات و با همین شرایط در این زمان و در این مکان آمد، اکرام نکن. این می‌شود دو قضیه متناقضین.

ولی یک وقتی می‌گویم، اگر زید آمد اکرامش کن و اگر زید نیامد اکرام نکن. این چه ربطی به متناقضین دارد؟ مگر ما وحدت موضوع و وحدت قیود، اعم از زمان و مکان و شرط و اضافه و جزء و کل و قوه و فعل و حمل و هو هویّت و تمام اینها را در متناقضین شرط نکردیم؟ پس بنابراین جمله «إن لم يجئ زيد» اصلاً چه ربطی به متناقضین دارد تا اینکه شما بگویید وحدت موضوع در آن

لحاظ شده است؟ و اصلاً مگر مفهوم و منطوق داخل در باب تناقض هستند تا شما حکم به وحدت موضوع و عدم وحدت موضوع در آن می‌کنید؟

در باب تناقض ما به امتناع وجود جمله اثباتیه و جمله نفییه در عالم خارج و در آن واحد، حکم می‌کنیم. ولی ما در جمله منطوق و مفهوم حکم می‌کنیم به مفهوم در ضمن منطوق در عالم اعتبار و در عالم قوه و استعداد و نه در عالم وجود خارج. ما حکمان روی وجود خارج نرفته است و اینها ربطی به هم ندارند. وقتی که من می‌گویم «إن جائك زيد فأكرمه»، من در اینجا حکم کردم به یک حقیقت کلیه طبیعی در عالم فرض و در عالم اعتبار، که آن کلی طبیعی به لحاظ حقیقتی که دارد و به لحاظ ماهیتی که دارد باید در یکی از ازمه، من باب مثال متحقق بشود. اما حکم به وجود خارجی فعلی او که نکردم تا اینکه امتناع پیش بیاید. این حکم من لازم گرفته است یک حکم منفی را که «إن لم یجئ زیداً فلا تکرمه» باشد؟

به عبارت دیگر من در هنگامی که نطق می‌کنم به «إن جائك زيد فأكرمه» در همان آن از این حکم من، حکم دیگری مخالف با حکم اول زاییده می‌شود و هر دوی اینها در آن واحد صادق است. یعنی هم «إن جائك زيد فأكرمه» جمله صادق و قضیه صادق‌ای است و هم «إن لم یجئ زیداً فلا تکرمه» یک قضیه صادق‌ای است. هم «إن طلعت الشمس إفعال کذا» قضیه، قضیه صادق‌ای است و هم «إن لم تطلع الشمس فلا تفعل» این قضیه، قضیه حقیقیه و صادق‌ای هست، چرا؟ به جهت اینکه متکلم در مقام بیان هیچ وقت نظر به وجود قضیه در هنگام بیان ندارد تا اینکه لازم گرفته باشد که یکی از این دو قضیه صادق باشد، بلکه متکلم نظر به حقیقت و ماهیت قضیه دارد، نه نظر به وجود. نظر به آن کلی طبیعی دارد.

و به عبارت دیگر نظر به ماهیت دارد به لحاظ وجود، نه نظر به نفس وجود و این همان جهتی است که اختلاف افتاده است بین اعلام، و بین قضیه حقیقیه و قضیه خارجی خلط کرده‌اند. در باب تناقض، قضیه، قضیه خارجی است. یعنی وقتی که من می‌گویم اگر زید بیاید اکرامش کن، اگر زید بیاید اکرامش نکن، قطعاً این قضیه می‌خورد به قضیه وجود خارجی، این می‌شود متناقضین.

ولی در باب مفهوم، قضیه، قضیه حقیقیه است. من کاری به وجود خارجی ندارم، یعنی در نفس بیان و در نفس نطق، وقتی که من حکم می‌کنم به این که این وجوب اکرام مترتب است بر مجیء، در همان آن بنفسه من حکم می‌کنم به عدم وجوب اکرام مترتب بر عدم مجیء، بدون اینکه هیچ گونه تزامنی بین قضیه منطوق و قضیه مفهوم وجود داشته باشد.

و لهذا در باب مفهوم اگر ما بگوییم «حکم لغیر مذکور»، اشکالی پیش نمی‌آید؛ به خاطر اینکه

موضوع ما در قضیه اثباتیه و قضیه منغیه متفاوت است. موضوع ما در منطوق، مجیء زید است که ذکر شده است و در مفهوم، عدم مجیء زید است که ذکر نشده است. همینطور در مفهوم موافقت و اولویت هم همین حرف را می‌زنیم. در «فلا تقل لهما أف» حرمت مترتب بر أف شده است. به طریق اولویت و به طریق موافقت، حکم به حرمت بی احترامی به والدین بر طریق ضرب و شتم می‌شود. ضرب و شتم در اینجا ذکر نشده است. هر دوی حکم و موضوع در اینجا غیر مذکور است.

أضف إلی ذالک این مطلب را که وقتی شما می‌گویید حکم غیر مذکور، حکمی که غیر مذکور است، خب در اینجا هم که در همین مفهوم موافقت اشکال مترتب می‌شود: مگر در منطوق، حرمت ضرب و شتم ذکر نشده است؟ خود اصل الحرمة که ذکر شده است، بسیار خب در «و لا تقل لهما أف» حرمت مترتب شده است بر أف، در مفهومش حرمت مترتب شده است بر ضرب و شتم، همان حرمتی که در ضرب و شتم است، همان حرمت بر أف در «و لا تقل لهما أف» ذکر شده است. متعلق حرمت دوتا است. ولی اصل حرمت که ذکر شده است و آن یکی است. چطور این که لازمه‌اش این است که مرحوم آخوند در اینجا در باب موافقت، مفهوم موافقه را در باب مفاهیم به تعداد نیاورده‌اند، در حالتی که قطعاً این یکی از موارد مفهوم است.

اللهم إلا أن يقال بر اینکه خود آن حرمت - که حرمت سنخیه باشد - بدون تعلق به یک متعلقی در عالم خارج تحقق پیدا نمی‌کند و این حرمت سنخیه باید به یک متعلق متعلق بشود تا به واسطه تعلق به آن متعلق، حرمت سنخیه و حرمت شخصی بشود، آن حرمت سنخیه، تفاوت پیدا می‌کند.

پس بنابراین اگر ما بگوییم «المفهوم حکم غیر مذکور» یعنی حکم سنخیه است که آن حکم سنخیه که آن حرمت باشد، تعلق به ضرب و شتم گرفته است، بله، در منطوق که آن حرمت اف است در آنجا ذکر نشده است، به این حساب اشکال ندارد.

بناءً علی هذا فرقی نمی‌کند که ما چه بگوییم «المفهوم حکم لغیر مذکور» که در آنجا مفهوم معنای خودش را می‌دهد. خب درست است در اینجا موضوع ذکر نشده است. موضوع در اینجا مجیء است. در باب مفهوم، عدم مجیء است. در «ولا تقل لهما أف» موضوع أف است و در باب مفهوم، ضرب و شتم است. باز در اینجا موضوع ذکر نشده است، درست است.

اما اگر بگوییم «المفهوم حکم غیر مذکور» باز در آنجا هم درست است، منظور از حکم اگر سنخیت حکم باشد، اشکال مرحوم آخوند وارد می‌شود. اگر منظور حکم سنخیه باشد که تعلق گرفته باشد به یک متعلق و محدود شده است به یک متعلق، اشکال وارد نمی‌شود و مطلب درست است.

پس بنابراین بنا بر دو توجیه هر دو معنا درست می‌شود و وحدتی که مرحوم آخوند می‌خواستند از آن وحدت در باب تناقض استفاده وحدت در باب مفاهیم را بکنند در باب مفاهیم راه ندارد و ما نحن فیه - که باب منطوق و مفهوم است - هیچ ربطی به باب تناقض ندارد؛ در تناقض بحث روی وجود خارجی دو قضیه می‌رود ولی در اینجا بحث روی خود ماهیت دو قضیه می‌رود، علاوه بر اینکه اصلاً موضوع در اینجا اتحاد ندارد.

سؤال: در تناقض باید بین دو منطوق تناقض داشته باشد، نه بین مفهوم و منطوق یا اینکه دو مفهوم با هم تناقض داشته باشند.

جواب: ببینید این فرض شما در صورتی است که الان شما مفهوم را تصور کردید ولی ما ابتداءً می‌خواهیم بگوییم که مفهوم چیست؟ مفهوم عبارت است از یک حکمی که مخالف با منطوق است. حالا می‌آییم سراغ این که این مخالف به چه نحوی است؟ آیا مخالفت به نحو مخالفت در موضوع است یا مخالفت در محمول است یا مخالفت در قیود. این مخالفت چه مخالفتی است؟

مرحوم آخوند می‌خواهد این قضیه مفهوم و منطوق را به باب متناقضین ببرد بگوید چطور در آنجا در باب متناقضین وحدت موضوع است، ما در باب مفهوم و منطوق هم وحدت موضوع داریم. إنما الکلام در حکم، حکم تفاوت پیدا می‌کند و لکن وحدت موضوع داریم. ما می‌گوییم اولاً در اینجا اصلاً وحدت موضوع نیست. ثانیاً اینجا ربطی به باب متناقضین ندارد. در باب متناقضین حکم روی وجود خارج می‌شود، در اینجا روی ماهیت حکم می‌شود یعنی حکم می‌شود روی قضیه به عنوان قضیه حقیقیه، نه به عنوان قضیه خارجی. لذا در آن واحد شارع با یک بیان هم حکم اثباتی را به مخاطب القاء می‌کند و هم حکم نفیی را القاء می‌کند، بدون اینکه بین این دو، اختلافی باشد. این بیان مرحوم آخوند است.

مرحوم کمپانی به این بیان مرحوم آخوند ایراد وارد کرده‌اند. ایشان می‌فرمایند: اینکه مرحوم آخوند می‌فرمایند «المفهوم حکم غیر مذکور»، کل «غیر مذکور» را مرحوم کمپانی قبول نکرده است. منظور ایشان از این حکم چیست؟ آیا منظورشان حکم سنخی است یا حکم شخصی است؟ یعنی سنخیت حکم در مفهوم ذکر نشده است؟

خب اشکالی که مرحوم کمپانی نکردند و الان من عرض می‌کنم، این است که اگر این طور باشد مفهوم موافقت از تحت مفاهیم بیرون می‌رود. چون در مفهوم موافقت، سنخیتش ذکر نشده است ولی خود اصلش که ذکر شده است، حرمت ذکر شده است. در هر دو حرمت است و این حرمت با آن تفاوت نمی‌کند این حرام است و آن هم حرام است، حالا آن شدیدتر است ولی سنخه‌اش ذکر

شده است. بله، سنجیتش ذکر نشده است یعنی حرمت متعلق به ضرب و شتم، در حرمت أف ذکر نشده است.

این یک اشکال، اشکال دیگر اینکه این مطلب که می‌گوید «المفهوم حکم غیر مذکور»، اگر منظور از حکم این است که حکم شخصی ذکر نشده است. یعنی شخص حرمت ضرب و شتم در منطوق نیامده است، این می‌شود مفهوم. یعنی قضیه‌ای که آن قضیه حاوی شخصیت حکم است - یعنی یک حکم مشخص نه حکم سنجی - حکمی که تعلق گرفته به ضرب و شتم، حرمتی که تعلق گرفته به ضرب و شتم، در «و لا تقل لهما أف» ذکر نشده است یا عدم وجوب اکرام در قضیه «إن لم تجئ زیداً فلا تکره»، در «إن جائک زیداً فأکره» ذکر نشده است. اگر منظور این است، خب موضوع هم ذکر نشده است. موضوع قضیه شرطیه سالبه هم با موضوع قضیه شرطیه موجه تفاوت دارد.

حتی مرحوم کمپانی مدعی هستند بر اینکه و لو اینکه ما موضوع را نفس زید بگیریم، نه مقارنات و قیودات و شرایط آن، باز در اینجا شخص دو تا است، چرا؟ چون در وهله اول که ما موضوع را عدم مجیء گرفتیم آن عدم مجیء با مجیء دو موضوع مجزا می‌شوند، که خب مسئله روشن است. حالا اگر ما موضوع را خود زید گرفتیم و بقیه را از قیوداتش گرفتیم، از مقارناتش گرفتیم، از شرایطش گرفتیم، در «إن جائک زیداً فأکره» بگوییم نفس زید موضوع است، ایشان یک بیانی دارند و بیان خوب و لطیفی است، می‌فرمایند: بر فرض که ما این طور گرفتیم، باز موضوع ما تفاوت پیدا می‌کند چرا؟ چون قوام هر قضیه‌ای به موضوع و محمولش است و تشخیص هر قضیه‌ای به موضوع و محمولش است، حالا یک مثال حمله می‌گویم، «زید قائم» اینکه الآن می‌گویم «زید قائم» من یک قضیه‌ای درست کردم از دو عنوان، یکی عنوانی که دال بر ذات است و یکی عنوانی که دال بر صفت است، دال بر حدث است. آن عنوانی که دال بر ذات است همان زید است. آن عنوانی که دال بر حدث است، قیام است. پس بنابراین این طور نیست که ما یک زید مبهمی داشته باشیم و از آن زید مبهم و قیام مبهم یک قضیه درست کنیم، نخیر، زیدی که قیام بر آن بار است، در قضیه ما موضوع شده است و قیامی که مستند به زید است محمول در قضیه ما شده است، نه قیام مطلق و هر قضیه شخصی‌ای به موضوع و محمول خاص به خودش قائم است.

پس بنابراین وقتی که من می‌گویم «زید قائم» این قضیه شخصی من با «زید آکل» فرق می‌کند. زید در «زید قائم» با زید در «زید آکل» در قضیه، نه در نفس واقع، تفاوت پیدا می‌کند. این قضیه من قائم است به زید با قیام، کأن یک حلقه‌ای زید و قیام را به هم وصل کرده است و آن وصل باعث تشخیص این قضیه شده است و الا ما قضیه مبهمه که اصلاً نداریم. در قضیه «زید قائم» زید مستند به

قیام، موضوع واقع شده است برای قیام. لذا این قضیه با «زیدٌ لیس بقائم» فرق می‌کند، در اینجا زیدی که قائم نیست، موضوع واقع شده است برای قضیه، نه اینکه زید مبهم یک جا در جمله ثبوتیه موضوع واقع شده است و یک جا در جمله سلبيه موضوع واقع شده است. مرحوم کمپانی می‌فرماید که: بر فرض شما موضوع را، نفس زید هم بگیرید، باز در قضیه منطوقیه و مفهومیه، موضوعات با هم تفاوت دارند.

پس بنابراین حکم غیر مذکور اگر منظور این است، پس بنابراین موضوع ذکر نشده است، چرا شما مطلب را منوط به حکم کردید؟ می‌گفتید مفهوم عبارت است از قضیه‌ای که موضوع در آن مذکور نیست. بسیار خوب در قضیه «إن جائك زیدٌ فأكرمه» با قضیه «إن لم تجئ زیدٌ فلا تکرمه» می‌توانید بگویید هر دو قضیه، یکی منطوق است و دیگری مفهوم، در اینجا موضوع ذکر نشده است. چرا شما مستند کردید اختلاف در مفهوم و منطوق را به حکم؟ گفتید حکم غیر مذکور، می‌گفتید موضوع غیر مذکور، قضیه‌ای که موضوع در آن ذکر نشده است. این اشکال به مرحوم آخوند.

سؤال: در نقیضین هم به عنوان مثال وقتی ما می‌گوییم زید قائم و بعد می‌گوئیم زید غیر قائم خوب هر دو موضوع با هم فرق می‌کند و بنا بر نظر مرحوم کمپانی وحدت موضوع هم تحقق پیدا نکرد.

جواب: بله، البته خوب این اشکال شما در اینجا درست است و وارد می‌شود، مضافاً بر اینکه اشکال دیگری که پیدا می‌شود این است که ما در مفهوم به دنبال حکم می‌گردیم، اصلاً به دنبال موضوع نمی‌گردیم. وقتی که می‌گوییم که وجوب را ما متعلق می‌کنیم به مجیء، مفهوم این، عدم وجوب است. ما اصلاً کاری به موضوع نداریم، اصلاً در باب مفاهیم تمام بحث سر حکم است، بحث سر محمول است. بحث سر حکمی است که آن حکم متعلق به محمول است، حالا چه مفهوم ما مفهوم اخباری باشد چه مفهوم، مفهوم انشائی باشد، فرقی نمی‌کند. در اینجا بیان، بیان حکم است. ما اصلاً کاری به موضوع نداریم، چه موضوع مذکور باشد یا غیر مذکور. عمده بحث ما و عمده مناط بحث ما در باب مفاهیم، حکم است. حالا این حکم به وحدت موضوع تعلق گرفته باشد، به اختلاف موضوع تعلق گرفته باشد یا به تغایر موضوع تعلق گرفته باشد، هر چه می‌خواهد باشد.

سؤال: در اوصاف چگونه؟

جواب: اوصاف هم همینطور در باب مفاهیم، در باب اوصاف در آنجا هم می‌گوییم، اینکه ما یک حکم را از حکم قضیه دیگری استنباط می‌کنیم - حالا هر چه می‌خواهد باشد و لو متغایر و متخالف - طبعاً باید در آنجا قضیه، قضیه‌ای باشد که این معنای مفهومی، لازمه منطوق اوست. گرچه

موضوع در آنجا تفاوت پیدا می‌کند، اشکالی ندارد. موضوع در آنجا اُف است موضوع در اینجا ضرب و شتم است، چه ربطی به همدیگر دارند؟ موضوع در آنجا مجیء زید است موضوع در اینجا عدم مجیء زید است. چه ربطی به همدیگر دارند؟ اصلاً کلام ما به مرحوم شیخ محمد حسین کمپانی این است که اصلاً بحث ما در باب مفاهیم، در باب موضوع نیست تا اینکه شما بگویید که چرا مرحوم آخوند این اختلاف در منطوق و مفهوم را به حکم مستند کردند نه به موضوع چرا که موضوع هم غیر مذکور است.

این مسئله اوّل و اما اینکه بعد مرحوم آقا شیخ محمد حسین در باب مطرح کردن تعریف خودشان، می‌فرمایند که اختلاف در قضایا برگشتش یا به اختلاف در موضوع است یا به اختلاف در محمول یا هر دو. البته تمام اینها برگشتش به یک امر است منتهی بیانها فرق می‌کنند و الا همین بیانی که ما در باب حکم لغیر مذکور با حکم غیر مذکور بیان کردیم، همین مطلبی است که مرحوم آقا شیخ محمد حسین بیان می‌کند، منتهی با یک بیانی دقیق‌تر می‌گویند. البته دأب ایشان همین است که وقتی می‌خواهند یک چیزی را بیان بکنند، خلاصه پدر طرف را در می‌آورند تا اینکه آن حرف را مطرح کنند.

ایشان در باب مفهوم و منطوق، حقیقت قضیه را به تشخّص آن قضیه گرفتند. یعنی قضیه‌ای حقیقت دارد که آن قضیه در عالم خودش تشخّص داشته باشد. وقتی که یک قضیه‌ای تشخّص پیدا کرد، یعنی موضوع و محمول و سایر شرایط در آن قضیه جمع شد و به این قضیه تشخّصی در عالم اعتبار داد - حالا سواء اینکه این در عالم خارج هم تحقق پیدا بکند یا تحقق پیدا نکند - حقیقت پیدا کرده است. یعنی ما حقیقت قضیه را ما می‌بریم روی آن ماهیت قضیه و روی آن کلی طبیعی قضیه و به عبارت دیگر هر قضیه‌ای یک تشخّصی برای خودش دارد. آن تشخّص و تعین منوط است به تحقق موضوع و محمول خودش و به تحقق سایر شرایط و قیودات و این چیزهایی که ممکن است در هر قضیه‌ای آورده بشود یا نیاورده بشود، حالا وصف بیاوریم، حال بیاوریم، تمیز بیاوریم یا اینکه نیاوریم؛ به هر صورت تشخّص این قضیه تمام بشود.

ایشان می‌فرماید که اختلاف در قضایا به مذکوریت و عدم مذکوریت قضیه‌ای است متشخصاً در ضمن یک قضیه‌ای دیگر نه به عدم مذکوریت و مذکوریت قضیه‌ای دیگر سنخاً، یعنی وقتی که من می‌گویم «إن جائك زيد فأكرمه» این یک قضیه شخصی است آیا در این قضیه شخصی «إن لم تجئ زيد فلا تكرمه» آمده یا نیامده است؟ شخصاً نیامده است. این «إن جائك زيد فأكرمه» می‌شود یک قضیه شخصی، چهار کلمه دارد با این چهار کلمه، شخصیت این کلام تمام می‌شود. آیا در این، لم

یجعی آمده است؟ نیامده است. حالا بگوییم بر فرض زیّد و إنّ آمده است، فلا تکرّمه هم نیامده است. پس فقط دو عنوان شخص و انشاء از این چهار عنوانی که شخصیت این کلام را تشکیل دادند، این دو عنوان در قضیه شخصیه دیگر صادق است و مفهوم به این می‌گویند. مفهوم به این می‌گویند که قضیه شخصیه ما که منطوق است، واجد قضیه شخصیه مخالف خودش و مغایر خودش نباشد و شما در اینجا می‌بینید واجد نیست و هم در مفهوم موافقت و هم در مفهوم مخالفت این مطلب هست.

موافقت هم همینطور است آن حرمت ضرب و شتم در آن حرمت أف قطعاً متحقّق می‌شود و اما اگر شما آمدید از باب سنخ گرفتید. گفتید که ملاک در تباین قضایا به مذکوریت و عدم مذکوریت سنخیه است در قضایا. اینکه شما من باب مثال یک قضیه «فلا تکرّمه» را، در قضیه «إن جائك زیّد» سنخاً نمی‌بینید یعنی آن قضیه سنخاً با این فرق می‌کند. این قضیه سنخاً موجه است، حکم به وجوب است. ولی در قضیه «إن لم یجعی زیّد فلا تکرّمه» قضیه، قضیه سالبه است و قضیه عدم وجوب است. سنخ آن قضیه دیگر در این قضیه نیامده است. ممکن است بعضی‌ها این‌طور بگویند. اگر این‌طور گرفتید ایشان می‌گویند اشکال پیدا می‌شود.

اشکال اول اینکه همانطور که عرض کردم که در اینجا می‌آید و مرحوم شیخ محمد حسین ذکر نکرده‌اند اینکه مفاهیم اولویت و مفاهیم موافقه از خط مفاهیم بیرون می‌روند. دوم که خود ایشان ذکر می‌کنند این است که اگر شما همین مفهوم را در قالب یک قضیه شخصیه صریحاً نقل کردید از مفهومیّت لازمه‌اش این است که بیرون بیاید. مثلاً اگر گفتید «إن جائك زیّد فأکرّمه» بعد از یک ساعت دیگر که از این قضیه گذشت می‌گویید «إن لم تجعی زیّد فلا تکرّمه» در اینجا باید بگویید که مفهوم صادق نیست چرا؟ چون گرچه در اینجا صدق می‌کند که شما سنخیت حکم را نیاوردید اما شخص را در اینجا آورده‌اید. یعنی عدم مذکوریت سنخیه در اینجا باطل می‌شود. در اینجا مذکوریت سنخیه آمده است. یعنی شما در اینجا آن قضیه ای را که از نظر سنخی با این قضیه اول منافات دارد شما آن را در اینجا ذکر کردید. در اینجا مسئله چه می‌شود؟ خوب ذکر کردید دیگر. در باب مفاهیم شما گفتید که مفهوم عبارت است از آن قضیه‌ای که از نقطه نظر سنخی، در کلام مذکور نشود جمله «إن لم یجعی زیّد فلا تکرّمه» از نقطه نظر سنخی در «إن جائك زیّد» نیامده است. این می‌شود مفهوم.

اما در اینجا جمله «إن لم تجعی زیّد» در کلام آمده است، حالا که در کلام آمده است، پس از باب مفاهیم بیرون رفت، شما بعداً ذکر کردید. پس «إن لم تجعی زیّد» مفهوم برای «إن جائك زیّد» که یک ساعت پیش گفتید نخواهد بود. چون شما موجه و سالبه‌اش را در اینجا ذکر کردید؟

سؤال:؟

جواب: بالاخره شما دیگر در اینجا ذکر کرده‌اید. تعریف ما از مفهوم، این است که آن قضیه‌ای که از نقطه نظر سنخی در منطوق ذکر نشود. اما در اینجا ذکر کردید، اگر شما جمله دوم را نمی‌آوردید خب در اینجا عنوان ذکر نشده، شامل بود.

سؤال: جمله دوم چه در خارج باشد، چه در ذهن، چه در تلفظ، بالاخره ذکر شده است، بخواهیم یا نخواهیم از «إن جائك زيدٌ فأكرمه» تصوّر ما روی «إن لم تجئ زيد فلا تكرمه» می‌رود.

جواب: بالاخره ذکر نکردید. ذکر یعنی گفتن، «إن جائك زيد فأكرمه»، بقیه‌اش را خود ذهن نقاد و حدید شما - فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ﴿١١﴾ از آهن که نمی‌آید از حدت می‌آید - به آن لوازم منطوق خواهی نخواهی منصرف می‌شود ولی صحبت در ذکر است، ذکر کردیم یا نکردیم؟ حالا اتفاقاً همین مسئله در بیان بعدی، در عبارت می‌آید و خلاصه در اطرافش باید صحبت شود، ما بالاخره در اینجا مفهوم را ذکر نکرده‌ایم. حالا یکی نمی‌فهمد، یکی ممکن است نفهمد، می‌گوید من نفهمیدم، آنقدر بلید است آنقدر کودن است که در «إن جائك زيدٌ فأكرمه» اصلاً نه لوازمش را می‌فهمد نه «إن لم تجئ فلا تكرمه» را، هیچی را نمی‌فهمد. پس چیزی هم به او نیست و تکلیفی هم متوجه‌اش نیست دیگر، چون نفهمیده دیگر، خلاصه مرخص است. در اینجا اشکال وارد می‌شود، بله، اما اگر در اینجا گفتیم که شخص قضیه اخری در آن قضیه منطوق ذکر نشود، در اینجا درست است. و لو اینکه این قضیه دیگر بشخصه بعداً ذکر شده است، در این قضیه شخصاً ذکر نشده است. در نفس منطوق آن قضیه بشخصه ذکر نشود، نه به سنخه ذکر نشود. در اینجا این مسئله حل است. پس بنابراین مرحوم کمپانی، تغایر بین قضایا در منطوق و مفهوم را به این گرفتند که منطوق عبارت است از شخص کلامی که راجع به حکم می‌باشد و مفهوم عبارت است از آن قضیه آخری که بشخصه مخالف است با قضیه منطوق؛ حالا می‌خواهد موضوعش یکی باشد یا دو تا باشد، محمولش یکی باشد یا دو تا باشد، قیودش یکی باشد یا دو تا باشد. اینها هیچ کدام در تغایر بین منطوق و مفهوم دیگر دخالت ندارد.

و به عبارة آخری وقتی که ما مسئله را برگردانیم، بر می‌گردد به همان حکم غیر مذکور یا حکم لغیر مذکور. تمام اینها همه عبارت‌نا شتاً و حُسُنْکَ واحدٌ است. دیگر فرقی در این مسئله ندارد. بعد یک تعریف دیگری مرحوم آقای بروجردی کردند که إن شاء الله برای روز بعد.